



حافظ، دیوان اشعار، شماره ۳۷

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست

که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفه عشقم ز ره روی یادست

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوز عروس هزار دامادست

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بی دل که جای فریادست

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدادادست